

بورخس در صد سالگی

گزارشی از سخنرانی کارلوس فوننتس در مرکز شعر اوتنبرگ نیویورک.

هدایت امیریان

آر تیموکروس باشد، رفیق گرمابه و گلستانی که راهی دیگر، شاید هم عاقلانه‌تر برمی‌گزیند، می‌تواند نویسنده بورخس در عمل یا یکی از ده‌ها اثری باشد که نام نویسنده‌ای به نام کارلوس فوننتس را دارد. بورخس در جایی گفته بود که هر نویسنده‌ای پیش درآمد خود را می‌آفریند و درست به همین معنی است که کارلوس فوننتس می‌آید تا قهرمان ادبی خود را بستاید و خورخه لوئیس بورخس را در مرکز ادبیات مدرن جا دهد. فوننتس می‌گوید در سن شانزده سالگی با آثار بورخس برای اولین بار آشنا شد و در سال‌های خوش جوانی، که در بوئنوس آیرس می‌گذراند، به سه دلیل از مدرسه‌گریزان بود: تانگو، زن و خورخه لوئیس بورخس. فوننتس که تحصیلات ابتدایی‌اش را در آمریکا گذرانده بود، هم به زبان اسپانیایی و هم به زبان انگلیسی تسلط داشت. نخستین اثری که از بورخس خواند تاریخ جهانی رسوایی بود که باعث شد فوننتس به نویسندگی فکر کند و آن هم به زبان اسپانیایی، زبانی که دوست داشت، خواب می‌دید و فحش می‌داد. فوننتس بورخس را نویسنده‌ای عمیق می‌یابد و دو وجه او را معرفی می‌کند: نخست بورخسی که خالق سبک تازه‌ای از ادبیات است، سبکی که از رئالیسم تقلیدی و فردگرایی حماسی و به قول فوننتس ادبیات واترلو دوری می‌جوید و سنتی تازه را جایگزین می‌کند که زبانی سلیس و پرنشاط دارد. زبان شاخه‌ای که از سرواتس جدا شده، زبان فرزندان لامانچا که دیدرو، اشترن، جویس و البته بورخس است؛ دوم بورخسی که خالق ادبیاتی واقعاً لاتینی است و به جای بازسازی گذشته‌ای محو شده، با نگاهی جامع‌الاطراف به فرهنگ‌های دیگر نیز می‌پردازد. داستان‌هایی مثل تقرب به المعتمصم بالله، که فرهنگ عربی و غربی را در کنار هم می‌گذارد و با پلورالیسم زمینه‌ای برای نوع تازه‌ای از داستان فراهم می‌آورد.



برخی از نویسندگان گویی طرح و نقشه آثارشان را بر چهره خود دارند و در خطوط تن و بندبند وجودشان نوشته‌اند و در حرکات و سکنااتشان به رمز درآورده‌اند. کارلوس فوننتس چنین آدمی است و با دیدن او آدمی می‌تواند تاریخ مکزیکی را، که در قالب یک نفر ریخته شده، مجسم کند. مثل داستان‌هایش تمامیت قطعات از هم گسیخته و تاروپود جدا از هم را در یک قالب گرد می‌آورد و این قالب گویی تن اوست. شکوه و نجابت اسپانیایی‌اش با موضع قاطع و نگاه تیز انقلابی‌اش درمی‌آمیزد. منانت و وقار و حزن مستتر در نژاد لاتین را همراه با نگاه تیز عقاب آستک‌ها و خیرگی اسرارآمیز و سنگی بت‌های شامگاه سرخپوستان یک‌جا در چهره اوست. شاید خود یکی از قهرمان‌های رمان‌هایش باشد، شاید یکی از بارقه‌های

بورخس نبود؛ اما برای روشن شدن بحث و انتقال شناخت خود به مخاطبان حاضر در جلسه داستان به داستان نکاتی را در محتوای کارها بیان کرد. نکات مطرح شده خلاصه و خام رها شد و هر چند در ادامه بحث علت طرح و بیان آن‌ها را برای شنوندگان توضیح داد.

فوئنتس به صورت خلاصه چهار عنصر اصلی بورخس داستان پرداز را برشمرد: رویا پرداز، مسافر زمان، همزاد و دانشمند ماوراءالطبیعه. جنبه رویا پرداز بورخس به جنبه‌های ناشناخته واقعیت برمی‌گردد. آیا خود ما رویا می‌بینیم یا آیا ما را در رویا می‌بینند؟ جایگاه هویت در جهان داستان کجاست که این همه شخصیت و از جمله شخصیت راوی یا حتی مؤلف را فراقنی می‌کند؟ این مسئله که در داستان ویرانه‌های مدور محوری است در اثر خود فوئنتس به نام بورخس در عمل هم پیش می‌آید که به نحوی قضیه همزاد را پیش می‌کشد. در ثانی فکر ماوراءالطبیعه «کتاب در کتاب» به اهمیت سرشت مکرر نوشتن می‌پردازد، کاری که کار دیگر را در بطن خود دارد، تلمیح به آثار دیگران و تضمین اشعار، یک کل که کل‌های دیگر را در بطن جا می‌دهد. خواه به صورت توهم، خواه به صورت کامل و گاه به شکلی مهور و سر به مهر، بی هیچ روزه‌ای به خارج. در اینجا پژواک مودل و دریدا به گوش می‌رسد. سفر در زمان از ویژگی‌های دیگری است که در آثار بورخس به چشم می‌آید و آزادانه سیرخطی را می‌شکند و باغ گذرگاه‌های پیچ در پیچ را واقعاً می‌بینیم که بین الف، ب، ج، و د مخیر می‌شویم. در بورخس و من مضمون همزاد وجود دارد. بورخس نویسنده با بورخسی خیالی روبه‌رو می‌شود که خود آن را خلق کرده است. آیا او «بورخس» واقعی است؟ آیا به واقع اصلاً بورخس واقعی وجود دارد؟ این پدیده همزاد بعداً در بحث‌های دیگر در خصوص ادبیات آمریکای لاتین مطرح می‌شود.

بخش دوم بحث فوئنتس به بورخس و ادبیات آمریکای لاتین می‌پردازد و بر شخصیت خاص نویسنده‌ای از بوئنوس آیرس تأکید می‌کند.

فوئنتس با تأکید بر یگانگی آمریکای لاتین که جمع اضداد است و بر پایه همزیستی مخالفان با هم تشکیل شده، که دو ملت در یک کشور، شهری در برابر دهاتی، شهر در برابر حومه و درهم جوشی فرهنگ‌های مختلف سرخپوستی، سیاهان، ملل گوناگون

فوئنتس در ادامه بحث خود داستان بورخس را جایگزین رئالیسم تقلیدی می‌داند و می‌گوید واقعاً دلش نمی‌خواست با بورخس روبه‌رو شود. حتی نمی‌خواست بدانند او چه شکلی است. آنچه برای فوئنتس اهمیت داشت کار بورخس بود و فقط اثر اهمیت پیدا می‌کرد، با خواندن آن اثر، خواننده آرژانتینی نابینایی می‌شد که آن را نوشته، درست همانطور که بورخس خود گفته است: «همه کسانی که بتوانند خطی از شکسپیر را تکرار کنند، شکسپیر هستند»؛ این طرز تفکر در کار آزاد مفهومی محوری است، هر کاری را جاوید می‌داند، با توجه به همین معنا هر خواننده‌ای که به اثر ادبی نزدیک می‌شود قطعاً در روند خوانش خلاق در آن جهانی می‌یابد. بورخس در این مقطع قابل تأمل است؛ زیرا از رئالیسم تاریخی یا تقلیدی بهره نمی‌گیرد؛ آثار او عمدتاً درباره کارکرد ذهن است. این آثار چنان هستند که خواننده را به متن اثر می‌کشاند و نقش فعالی به او می‌دهند. فوئنتس بورخس را با نویسنده آثار پلیسی مقایسه می‌کند، فقط با این تفاوت که فکر سیر تحول بازرسی و کشف جرم به کار آگاه برمی‌گردد «پوارو از پوارو با جویی می‌کند یا کار آگاه هولمز درمی‌یابد که موری یارتی خودش است.»

از نظر مضمونی بورخس همیشه با معمای حاضر در مقابل غایب، سروکار دارد که برای هر خواننده‌ای به یک شکل حل می‌شود. به قول شطرنج‌بازها حرکتی که نمی‌کنیم به اندازه حرکتی که می‌کنیم اهمیت دارد. شاید استعاره‌ای رسا برای خوانش آثار بورخس باشد که هر خواننده‌ای در باغ هزارتوی بورخس به یک راه می‌رود. فوئنتس به داستان دون کیکوته (دون کیشوت) پیرمذارد اشاره می‌کند تا موضوع روشن شود. دون کیکوته سروانتس به یک معنا با دون کیکوته منارد تفاوت دارد، هر چند هر دو متن یکی است؛ زمان تغییر کرده، زبان تغییر کرده و خواننده‌ها هم. فوئنتس بارها گفته است کتاب هرگز تمام نمی‌شود زیرا کتاب به آینده تعلق دارد.

فوئنتس هر چند بعداً به ماجرای «کتاب باز» می‌گردد؛ اما در بحث از بورخس داستان پرداز آن را کنار می‌گذارد. این بخش از بحث کمی سنگین است، سیری حرفه‌ای و استادانه در تجزیه و تحلیل کتاب‌های بورخس. شکی در شناخت و علاقه به آثار

اروپا در کنار هم زندگی می‌کنند، آرژانتین را برمی‌گزینند. فوئنسس آرژانتین بورخس را با مکزیک خود مقایسه می‌کند و جمله‌ای را که در مکالمه خود نیز به آن اشاره دارد تکرار می‌کند: مکزیکی‌ها از آعقاب آستک‌ها هستند و آرژانتینی‌ها از کشتی پیاده شده‌اند. آرژانتینی‌های بدون پیشینه تاریخی، که بین اقیانوس بی‌انتهای اطلس و علفزارهای وسیع، ادبیات بوئنوس آیرسی را خلق کردند که حول محور خلاء و عدم شکل گرفته. در بوئنوس آیرس شهر شهرها، تضاد محوری آمریکای لاتین در عالم صغیر اتفاق می‌افتد، عالم صغیر نه، یک شهر شهری در میان خلاء، خلایی که التماس می‌کند، «مرا بنویس». بورخس به این ترتیب الف را می‌نویسد که فضای بی‌نهایت زیرپله‌ای را می‌آفریند که کل عالم را دربر گرفته است. فوئنسس شاعرانه‌ترین تصویر بوئنوس آیرس را در مرگ و پرگار می‌یابد. فوئنسس در بخش‌هایی بحث خود، دو فرضیه‌اش را جمع کرد و تا حدودی آن‌ها را به شکل منسجم‌تری ارائه کرد. با اذعان به این مطلب که داستان‌های بورخس حاصل سرشت آرژانتینی اوست، در پایان بحث خود اشاره کرد که این انقلابی‌گری ناتورالیسم را سرنگون ساخت و دروازه‌ای به نوع تازه ادبیات گشود که برای آمریکای لاتین مناسب بود.

بورخس داستان‌های خود را از قید قهرمانان انسانی رها ساخت و نقش‌های عمده را به آینده، هزارتو، کتاب، باغ، زمان و مکان داد و آنچه را که در سنت‌های ادبی و صور خیال واقعیت شمرده می‌شود، مجدداً تعریف کرد. فوئنسس مانیفست بورخس را چنین ارزیابی کرد که در آن نظام سازمان یافته بسته وجود ندارد، فکری که در اصل جیمز جویس، پابلو پیکاسو، ورنر فون‌هایزنبرگ آن را طرح کرده بودند. زمان و مکان و زبان که بار سنگین حضور در زمان و مکان را دارد، همه و همه نسبی است. این آزادی تازه و نسبیت بورخس را از سنن بورژوازی اروپا جدا می‌کند و همه فرهنگ‌ها و تجارب فرهنگی، همه زمان‌ها و مکان‌ها را در مقابل او می‌گشاید که یکی از آن میان آمریکای لاتین است. ادبیات تازه‌ای که باید آمریکای لاتین واقعی را بنمایاند، آن چهارراه فرهنگ‌ها و باستیون پارادوکس و نسبیت فوئنسس با اشاره به استعاره‌ها و طنزهای داستانی بورخس نشان می‌دهد که آن فضاها و پلورالیتیه نسبت به خواننده امکان ورود به صحنه اثر را می‌دهد. بسیاری از داستان‌های بورخس با

پیش فرض قراردادن تمامیتی رازواره به قصد انهدام و از بین بردن آن آغاز می‌شود، آدم‌های قهرمان داستان پندار روشنی را با تجارب ساده انسانی یا جنون معامله می‌کنند. تمامیت توهمی بازدارنده است، فرافکنی امیال ناخودآگاه، برای عصری طلایی پیش از سقوط تراژیک. در واقع امر نویسنده حتماً نمی‌تواند تمامیتی را عرضه کند، زیرا صرف کاربرد کلمه آن معنی و مفهوم را مسموم می‌کند و اثر را در برابر نسبیت قرار می‌دهد و هر خواننده‌ای می‌تواند هر تلاشی را برای وحدت براندازد. شاید بهتر باشد بر درک فردی از آنچه مقابل ادبی است یا فضاها، عاطفی مثل عشق تأکید کنیم. در داستانی مثل الف که پای کلیت موهومی به میان می‌آید، راوی (بورخس داستانی دیگر) حضور جسمی و ساده و معشوق خود را ترجیح می‌دهد.

بورخس معتقد بود که هر خوانش تازه‌ای از یک کتاب تحریر مجدد آن است. داستان‌ها زمانی جاوید می‌مانند که خواننده شوند و ما خوانندگان، ما جمع مختلف در زمان و مکان خالق معنی هستیم. فوئنسس بحث خود را با این جمله بورخس به پایان رساند که معنای کتاب‌ها نه در قفای ما که پیش رویمان است.

